

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Vanguard Woman

زن پیشتان

آصفه خلیل مسعودی
هالند ، دسمبر ۲۰۰۸

مردِ افغان

من قماربازم و کل هستی را
در ره عشق تو مفت باخته ام
باخته ام
هست و بودم ، همه را بُردی و ، من باخته ام
به صدایی ، به نگاهی و ایمایی
ناگهان بُردی و من مُفت به تو باخته ام

حال
هست و بودم همه مربوط ، به تُست
که تویی صاحبِ قلبم به خدا
که تویی مالکِ جسمم به خدا
که تویی روح و روانم به خدا
که تویی بود و نبودم به خدا
آنچه دارم به خدا ، همه مربوط به تُست
که تو چون بحرِ صفائی و منم قطره وفا
تو بهاری و منم سبزه خشک
تو بیا رنگ بپاشان به تنم
تو بیا عطر بپاشان به سرم
تو بیا روح بدم ، در بدنم
تو مرا زنده نما

تا شوم سبز به زیرِ قدمت
به پذیرایی تو
به پذیرایی تو ، جان و دل و ، آنچه که دارم به بساط
همه را یکسره ریزم به قدمت به خدا
که تویی صاحبِ قلبم به خدا
که تویی مالکِ جسمم به خدا
که تویی روح و روانم به خدا
که تویی بود و نبودم به خدا
تویی یک مرد
مردِ افغان
به فدای تو کنم جان و سر و هستی و ، حتی ، باور و اندیشه و ایمان
به تو ای مردِ غرورِ آفرِ افغان ،
حرفِ دل را به تویی پرده بیان میدارم ،
بشینو با دل و جان
که به تو می گویم
به تو ای مردِ غرورِ آفرِ افغان
کاش ، ای کاش بیایی و مرا در آغوش ،
بینِ دستان و همان بازوی مردانه خود
به بغل تنگ بگیری و فشارم بدهی
ز لبانم گلک و غنچه گکِ بوسه بچینی و مرا مست نمایی
زندگی تازه به من لطف نمایی و مرا زنده کنی
تا به تو فخر نمایم
به تو ای مردِ غرورِ آفرِ افغان ،
سر به آغوشِ تو بگذارم و آسوده شوم
مست از عشقِ تو گردیده و فرزانه شوم
گاه در بزمِ وصالِ تو شوم شمع و سراپا سوزم ،
پرتو افشانِ گردهم
گاه بر دورِ سرِ شمعِ جمالِ تو چو پروانه شوم
قلمِ عشق ، به **رو صفحه احساس** به جولان آرم

بنویسم

بنویسم

از غرورِ تو و مردانگی ات
از قد و قامت و بازوی قویّ تو و از همتِ تو
از وفای تو و از لطف و صفای تو و از غیرتِ تو
از تو ای مردِ غرورِ آفرِ افغان

بنویسم

بنویسم ، ز شجاعت ، ز سخاوت ، بنویسم ، بنویسم
قهرمانیِ ترا شعر بسازم
بسرایم به همه ، به همه اهلِ جهان

داد زخم ،

داد

هر طرف ناله و فریاد کنان داد برآرم و بگویم
و بگویم که ترا

و بگویم که ترا ، مردِ غرورِ آفرِ افغان !

دوست دارم به خدا ، دوست دارم به خدا ، دوست

می پرستم به خدا

می پرستم ز دل و جان به خداوند ، ترا

بنویسم که تو در قلبِ کدام قاره و

در دامنِ پهناورِ کوه های کجا زاده شدی

آری آری به خدا

آری آری به کجا

آسیا

آسیا

آسیا یی که کنون قلبِ حزینش شده زخمی

پاره پاره ، تکه تکه شده و میسوزد

شب و روز میسوزد

آتشِ کینه و تبعیض و جهالت به خدا شعله ورست

هستی اش چون دلکِ بسمَل من رفته به باد

و خودش غرقه به خون گشته و خون میبارد ،

ز در و سقف و ز دیوار و فضایش به خدا می بارد

خون میبارد و ، هم میسوزد

شعله آتشِ نمرود ، به گردش نرسد

شعله آتش. نمرود ، به گردش نرسد

شعله آتش. نمرود ، به گردش نرسد

هرطرف ناله و آه است و فغان

هرطرف پر ز یتیمان و پر از بیوه زنان

هرطرف پر ز یتیمان و پر از بیوه زنان

هرطرف پر ز یتیمان و پر از بیوه زنان

بیش ازین نیست دگر طاقتی بر خامه من

بیش ازین نیست دگر طاقت و تاب و نه توان

که رقم کرده دهد شرح و نماید چوبیان

آری آری به خدا

به همانجا بخدا

به همان دامن. پهناور. کوه های غرور آفر. پامیر ،

هندوکش ،

سرخ کوه و سفید کوه

توره بوره ،

کوه زیبای قشنگی که همی فخر. جهانست به خدا

آسمایی ، آسمایی

آری آری ، آسمایی

به همانجا

به جهان چشم گشودی و شدی زاده ز مادر

مادر. خسته دل و از پدر. زحمت کش

شیر زن مادر. با همت. افغان

شیر مرد آن پدر. زحمت کش ، باغرور و غیرت

پس تو آن شیربچه افغانی

از چنین مادر و از همچو پدر

در همان خاکِ مقدس

در همان ملکی که معروفِ جهانست

قهرمانزا ، قهرمان پرورِ افغانستان ، زاده شدی
به جهان چشم گشودی و شدی شیربچهٔ افغانی

تو به خود فخر نما

من به تو میبالم

گر مرا سخت به آغوش کشی

به خودم میبالم

به تو ای شیربچهٔ افغانی

به تو ای مردِ غرورِ آفرِ افغان

میبالم

تو بیا

تو بیا و دمی در آغوشت

بینِ دستان و همان بازوی مردانهٔ خود

به بغل تنگ بگیر و ز وفا و ز صفا ، نرم نرمک

ز لبانم گلک و غنچه گکِ بوسه بچین

و مرا مست نما

زندگی تازه به من لطف نما

و مرا زندگی تازه ببخش

تا به تو فخر نمایم

به تو ای مردِ غرورِ آفرِ افغان ،

سر به آغوش تو بگذارم و آسوده شوم

مست از عشق تو گردیده و فرزانه شوم

تا که در بزمِ وصال تو شوم شمع و سراپا سوزم ،

پرتو افشانم کردم

تا که بر دورِ سرِ شمعِ جمال تو چو پروانه شوم

آری آری گهی خاکستر و گه شعله و شمع و گهی پروانه شوم

گر نیایی ،

بگذار ، بگذار

من بیایم به برت

حلقهٔ وصل ، بکوبم به درت

گل. امید بپاشم به سرت
به بغل تنگ بگیرم کمرت
خوده آماده کنم در نظرت
عاقبت از شجر و نخل وفا ، عرضه نمایم ثمرت
زلف شبرنگ خوده بر سر و روی تو ،
ز عشقی که مرا میسوزد ،
به اجاقی که پر از اخگر شوق است و کبابم دارد
بس پریشان کده عطر افشانم
عطر گیسو ،
عطر آغوش ،
عطر آغوشی که هرگز نرود ، از یادت
تا جهان است ، بماند به مشامت
و تو با چهره خورشیدی خود
شب تاریک مرا روز کنی
همچو مهتاب شوم محو ،
خوده نابود و فدا ، بر تو ای آفتاب کنم
بگذار
بگذار ، من بیایم به برت
حلقه وصل ، بکوبم به درت
گل امید ، بپاشم به سرت
خوده آماده کنم ، در نظرت
پیکر مر مر اندام خوده ، جلوه دهم
ز حریر بدنم ، پرتو هستی بخشم
روح دمم ، جسم ترا
تو ره مدهوش بسازم
به تو قوت بخشم
به تو عزت بدهم
صرف به تو ، صرف ترا
و فقط صرف به تو
مثل یک شمع بسوزم و به تو نور دهم
به تو احساس ببخشم بخدا

خانه سرد ترا گرم نمایم بخدا

کلبه تار ترا نور دهم

همچو پروانه

همچو پروانه پر و بال و همه هستی را

به نثارت بنمایم بخدا

به خداوند خدا

تا بالاخر ، خوده قربان تو بنموده و نابود شوم

آری آری به خداوند خدا

خوده قربان تو بنموده و نابود شوم

خوده قربان تو بنموده و نابود شوم

خوده قربان تو بنموده و نابود شوم

تا که بعد از سر من

تا که بعد از سر من ، تو به من اندیشی تو ،

تو به من اندیشی

فکر کنی

قدر زن دانی و بر خود آیی

تو

و تو ای مرد غرور آفر افغان !

قدر زن دانی و بر دیده تحقیر نبینی دگرش

لت و کوبش نکی

طعنه و دشنام برایش ندهی

خفه و گنگه ، صدایش نکنی

و تو ای مرد غرور آفر افغان !

قدر زن دانی و بر دیده تحقیر نبینی دگرش

و تو ای مرد غرور آفر افغان !

قدر بیچاره زن دانی و فهمی چه مقامی دارد

که زن و ، دختر و ، هم خواهر و ، هم مادر تست

زن بیچاره که از روز ازل

آری از روز ازل

خیلی بیچاره و مظلوم

دست و پا بسته به زنجیر جفا

دست و پا بسته به زنجیر اسارت

دست و پا بسته به زنجیر شما

مُهر خاموشی به لب

خیلی مظلوم ، خیلی محکوم ، خیلی محروم

خیلی محروم

محروم ، از بیان کردن مفکوره خود

از بیان کردن اندیشه خود

از بیان کردن احساس خودش

از بیان کردن عشق

هم ز ابراز نمودن به کسی

هم ز ورزیدن عشق

عشق ، محبت ، دوست داشتن و عشق ورزیدن

آری آری به خدا

آری آری به خداوند خدا

که زن و ، دختر و ، هم خواهر و ، هم مادر تُست

آری آری

تا که بعد از سر من

تو به من اندیشی

کَمَکی فکر نمایی ، گَپَکم یاد کنی

قدر زن دانی و بر خود آبی

لت و کوبش نکی

طعنه و دشنام برایش ندهی

خفه و گُنگه صدایش نکنی

تو!

ای مردِ غرورِ آفرِ افغان

تو!

ای مردِ غرورِ آفرِ افغان

ای مردِ غرورِ آفرِ افغان
